

حقوق دینی و تکالیف شرعی را برای پیروان‌شان تفسیر کرده در بُعد نظری، آراء فقهای بزرگ شیعه، حکم قانون را دارد و پلکان سلسله مراتب شیعه شباهت زیادی به کلیسای کاتولیک دارد.

سنی‌ها بر عکس رابطه فرد با خدا را امری عمدتاً شخصی تلقی می‌کنند، موضوعی کاملاً دو نفره که چندان به روحانیت وابسته نیست. روحانیان‌شان بیشتر مشاور مؤمنانند و از این لحاظ روحانیت سنی را می‌توان با کشیش‌های آیین پروتستان مقایسه کرد.

درست به دلیل همین قدرت روحانیت بود که در انقلاب ایران که در آغاز طیفی ناهمگون از ناسیونالیست‌ها، روشنفکران، مخالفان سلطنت، کمونیست‌ها و مسلمانان مؤمن حضور داشتند، سرانجام رهبری دینی توانست همه را زیر چتر خود متحد سازد. در ایران، این کشور عمدتاً شیعه مذهب، که مخالفان سیاسی در تبعید بودند یا غیر قانونی اعلام شده بودند. روحانیت به عنوان یک گزینه از مرجعیت و مشروعیت خاصی برخوردار بود.

اما سرورش در سال ۱۹۹۵ این قدرت روحانی را آشکارا به چالش طلبید. او می‌گوید: ایده رهبر یا ولی فقیه یک ایده نابهنگام است: "من تجربه رهبری خودکامه را دارم و به همین سبب هرگز نتوانسته‌ام با فقیه کنار بیایم. هیچ کس آنقدر کامل نیست که بتواند ادعا کند از حقیقت، درک مطلق دارد. و هیچ برداشتی از اسلام، به خودی خود درست‌تر یا قطعی‌تر از سایر برداشتها نیست. باید همیشه چندین تفسیر وجود داشته باشد چون هیچ تفسیر و برداشتی، آخرین برداشت یا کاملترین برداشت نخواهد بود. تفسیر باید با زمان پیش برود و تازه شود البته من خواهان هرج و مرج در تفسیر متون نیستم و نمی‌گویم هر کسی حق دارد بنا به میل خودش قرآن را تفسیر کند. فقط می‌گویم حکومت نه حق دارد و نه وظیفه که تفسیر خاصی را بر مردم تحمیل کند." و ادامه می‌دهد:

"در اسلام همه حق دارند به خدا و قرآن اعتقاد داشته باشند پس همه در برداشت موجه خویش از اسلام با هم برابرند. هیچ تفسیر رسمی وجود ندارد."

و با تأکید می‌افزاید: "هیچ تفسیر رسمی."

سروش با شهادت تمام، روحانیت را متهم کرد که در سر راه اندیشیدن مردم به دین، مانع ایجاد می‌کند. او یادآوری می‌کند که "در سال ۱۹۹۱ نخستین سخنرانی بحث‌انگیزم را در اصفهان ایراد کردم. دانشگاه را با حوزه مقایسه نمودم و نظرم این بود که در حوزه یک خط قرمز هست که طلاب حق عبور از آن را ندارند و گرنه برایشان دردسر درست می‌شود. بعضی مطالب، غیر قابل اندیشدن و غیر قابل لمس قلمداد شده است. در دانشگاه‌ها خط قرمزی در کار نیست. می‌شود درباره همه چیز بحث کرد. و من با توجه به این مسئله گفتم فکر نکنید مردمی که از قم با شما حرف می‌زنند خدا یا پیامبرند. آنها هم با توجه به محدودیت‌های [ی خط قرمز] با شما سخن می‌گویند." و با لبخندی می‌افزاید: "واکنش‌ها را می‌توانید حدس بزنید. مسئول حوزه قم چه سخنان درشتی که درباره‌ام نگفت. اما بعد دانشجویان به سراغم آمدند و گفتند حدود ۷۰ درصد دانشجویان و طلاب جوان با من هستند هر چند بسیار می‌ترسند و جرأت ندارند این هواداری‌شان را اعلام کنند."

سخنرانی بحث‌انگیز دیگر سروش در رشت بود. دانشجویان پرسیدند چرا روح انقلابی در ایران به سردی گراییده است: "صادقانه جوابشان را دادم. گفتم حوزه‌ها را که گفتم شما نباید به روحانیان متکی باشید. باید خودتان بیاموزید. بروید و موی دماغ روحانیت بشوید و گرنه آنها چیزی به شما نخواهند آموخت، دانش خود را هم اصلاح نخواهند کرد. به آنها گفتم روحانیت درباره حقوق مردم هیچ انگیزه و احساسی ندارد. از نظر روحانیت به جای منطق آزادی، منطق قدرت، کار می‌کند." و با لبخندی می‌افزاید "آیت‌اله خامنه‌ای این را خیلی دوست نداشت و به همین سبب آشکارا از من انتقاد کرد."

واکنش نظام به شکل عجیبی شدید بود چون سخنان سروش مخاطبان گسترده‌ای پیدا کرده بود. در نیمه دهه ۱۹۹۰ نارضایتی عمومی از روحانیت به اوج تازه‌ای رسید. اغلب تاکسی‌های تهران، روحانیان را سوار نمی‌کردند. جالب اینکه بیش از هم خود روحانیان، با حکومت روحانیان مخالفت

می‌کردند. به رغم حمایت گسترده مردم از آیت‌الله خمینی در بازگشت از تبعید، بسیاری از روحانیان با او موافق نبودند و با ایده‌های وی یا حکومت روحانی خاصه ولایت فقیه موافقت نداشتند. بتدریج که ناکامی نظام، تهدید را متوجه خود اسلام می‌کرد. نارضایتی در میان روحانیانی که با حکومت ارتباطی نداشتند افزایش یافت.

اما سروش مبارزه با روحانیت حاکم را متوقف نکرد و این امر با توجه به وضعیت دشوار جای او کافی بود تا نامش را به طور غیر رسمی در فهرست دشمنان داخلی قرار بدهد. او به این هم اکتفا نکرد و به یکی از نمادهای حساسیت برانگیز پشتمان روحانیت یعنی منبع درآمدشان حمله کرد. رهبران اسلامی در طول تاریخ از نظر مالی، یا متکی به دولت‌ها بوده‌اند (کشورهای سنتی مذهب)، و یا به مردم (در جامعه‌های شیعی مذهب). سروش طرفدار لغو هر دو اینها بود و می‌گفت روحانیت باید راه‌های دیگری برای کسب درآمد پیدا کند تا مثل حالا گرفتار و "اسیر" منابع درآمد نباشد و برای کسب حمایت پرداخت کنندگان، ناچار نشود به نفع دولت یا مردمی که منبع درآمدش هستند تبلیغ کند. خودش می‌گوید: "این یک پیشنهاد تند و شاق بود. عده‌ای آنرا در حکم ریختن بنزین بر آتش قلمداد کردند. اما به هر حال روحانیت باید در صدد کسب درآمد از راه‌های دیگری غیر از این دو باشد. دین تنها برای دوستداران صادق دین است و برای آنان که دوست دارند در راه دین کار کنند نه برای دلالان دین. هیچ کس نباید بر مبنای دین برای خود ضمانت معاش، مقام اجتماعی یا قدرت سیاسی کسب کند." پس از مکث کوتاهی ادامه می‌دهد: "روحانیت هم مثل همه دیگر باید از راه تدریس یا کاری دیگر کسب درآمد کند. آنها نباید از مذهب تغذیه کنند، نباید دین فروشی کنند." به گفته او، تنها استقلال می‌تواند روحانیت و اسلام را از خط‌سازش دور نگاه دارد. سروش اکراه دارد که ایده‌های جز و بحث‌انگیزش در دوران پرحران ایران معاصر به کار گرفته شود و می‌گوید: "بهتر این بود که من وارد این مسأله سیاسی نمی‌شدم. بگذار پیامدها و نتایج آن متوجه دیگران بشود."

پیامدها عمیق بود، نخست و قبل از همه حجم عظیم کتاب‌ها، هفته‌نامه‌ها و سخنرانی‌ها در مورد حقوق فرد در ارتباط با دولت و خدا بود. اندیشه‌های او در راستای برابری مؤمنان و اقتدار آنان بود. اندیشه‌ها از پایین یعنی از سوی اکثریت مردم - و نه از روحانیت در رأس - راه را برای تعریف دولت اسلامی هموار نمود. به گفته او، دولت آرمانی اسلامی تنها هنگامی مشروع است که با خواست مردم و از راه اجماع ایجاد شود نه آنکه به مردم تحمیل گردد.

کار، پیامدهای گسترده‌ای داشت. جمع‌بندی سروش در مورد اسلام به عنوان ایدئولوژی سیاسی، سریعتر از سایر نظریه‌هایش در دسر آفرین شد. او معتقد است اسلام به عنوان ایدئولوژی سیاسی، کار آمد نیست. در گفتگو در این باره می‌گوید: "نباید از ایدئولوژی دینی برای اداره دولت‌های امروزی استفاده کرد زیرا دولت را به خودکامگی فراگیر می‌کشاند. هیچ شکلی از دولت چه مذهبی و چه نوع دیگر، نمی‌تواند به زور، مردم را مذهبی و متدین سازد." و می‌افزاید حکومت دینی روحانیت با اصول باورهای اسلامی مغایرت دارد زیرا قدرت را به نخبگان می‌دهد در حالی که جمهوری آرمانی اسلامی توسط بهترین رهبر اداره می‌شود خواه این رهبر، دینی باشد یا نباشد. همه مردم در حکومت کردن، حقوق برابر دارند. فرمانروایان نه به خاطر تخصص بلکه به خاطر شایستگی‌شان باید برگزیده شوند.

اینجا هم طنین مضمون محوری و جنبش اصلاح دینی مسیحیت به گوش می‌رسد. سروش می‌گوید: باید میان نقش‌ها، قدرت‌ها و مسئولیت‌های مسجد و دولت تمایز قایل شد. این سخن در دینی که توحیدی است و برای حکومت بر جامعه، قوانینی مقرر کرده، یک جابه‌جایی و دگرگونی تکان دهنده است. سروش مخالفت با جدایی دین از دولت را رد می‌کند و می‌گوید: نباید از این جدایی هراس داشت:

"جدایی دین از دولت، چیزی بیش از رفتار، نگرش و تفکر به شیوه علمی نیست و هیچ ارتباطی با دشمنی به دین ندارد." او جدایی دین از دولت را مکمل این می‌داند نه دشمن آن. با این همه، سروش هم مثل لوتر، هسته اصلی

ارزش‌های اعتقادی خود را رها نکرده و بر این باور است که به یاری آنها می‌توان و باید بر تصمیم‌های حکومت تأثیر گذاشت. او معتقد به کنار گذاشتن همه روحانیان از حکومت هم نیست. سروش با خشک اندیشی، آموزه خشک و تعصب‌آلود، در نتیجه‌گرایی و اعمال مسأله‌دار مخالف است: "در یک جامعه آرمانی دینی هیچ شخصیت و هیچ فتوایی نباید مصون از انتقاد باشد. روحانیان هم مثل همه مردم دیگر باید جوابگو باشند و بتوان آنها را با خواست مردم از سمت‌های دولتی بر کنار کرد."

و این ایده به نوبه خود قلب نظام جمهوری اسلامی یعنی رهبری را نشانه می‌گیرد و آشکارا اقتدار رهبر را زیر سؤال می‌برد همین طور هم قدرت نهادهای در رأس نظام کنونی ایران یعنی شورای نگهبان و مجلس خبرگان را، که در اولی، وزن روحانیت بسیار بالاست و دومی نهادی منحصرأ روحانی است که رهبر را بر می‌گزیند و در مقاطعی رهبری او را تأیید می‌کند.

او می‌گوید نباید از اسلام به منظور تفتیش عقاید و اثبات اسلامی بودن دیگران، مداخله در زندگی خصوصی مردم، یا کنترل تفکر عمومی استفاده شود. بر عکس، باید از اسلام در راه تشویق رشد و آزادی بهره‌گیری شود.

و با لحنی که رگه‌های هیجان در آن احساس می‌شود می‌گوید: "اسلام، اندام‌واره و پویاست. و به راحتی می‌توان آن را در شرایط موجود به کار گرفت. حقوق اسلامی قابل گسترش است شما نمی‌توانید حدّ و مرزهای انعطاف‌پذیری آن را تصور کنید.

در دموکراسی اسلامی، می‌توان به همه هدف‌های سیاسی تحقق بخشید. می‌توان از جامعه‌ای بسیار نرمش‌پذیر برخوردار بود."

جرّ و بحث بر سر سروش در نیمه دهه ۱۹۹۰ حالت ناخوشایندی پیدا کرد. این درست چند ماهی پس از گفتگوی من با سروش بود. واکنش‌ها نشانه ترس محافظه‌کاران ایران از تأثیرگذاری اندیشه‌های سروش بر زندگی، موقعیت و مقام، قدرت و درآمد آنها بود.

ابتدا به مرگ تهدیدش کردند. عده‌ای با هجوم به دفترش وعده‌ای از طریق

تلفن تهدید می‌کردند غالباً هم نامشان را نمی‌گفتند. نگرانی عمدهٔ سروش این بود که بیشتر تلفن‌های تهدیدآمیز به خانواده‌اش می‌شد. بعد نوبت کتک زدن رسید و لباس‌ها را به تنش پاره پاره کردند. جوانانی که خود را مجری قانون می‌دانستند در باندهای مشکوک انصار حزب‌الله بیشتر این حملات را انجام می‌دادند. با اوج‌گیری حمله علیه او، سروش به رئیس‌جمهور رفسنجانی متوسل شد. به من گفت "نامه‌ای به رفسنجانی نوشتم به او گفتم تا وقتی این قبیل اعمال در اینجا روی می‌دهد این مملکت درست نخواهد شد. گفتم من فقط یک مدرس دانشگاه و عضو فرهنگستان علوم هستم. از او پرسیدم وقتی دانشجویان می‌بینند به استادشان حمله می‌شود دیگر چه امیدی به آنها می‌توانم بدهم؟ به او گفتم جرم فقط این است که مردم را به فکر کردن دعوت می‌کنم. و از قوا پیامبر به او گوشزد کردم که یک ساعت اندیشیدن بهتر از هفتاد سال عبادت است. اما پاسخی دریافت نکردم."

به خصوص حملهٔ اواخر سال ۱۹۹۵ به او در دانشگاه تهران او را در کانون توجه ملی قرار داد. سروش با یادآوری خاطرهٔ آن حمله می‌گوید: "همراه همسرم و چند تن از دوستان به تالار سخنرانی نزدیک می‌شدم که رجاله‌ها دوره‌ام کردند و شروع به بددهنی کردند، تهدید کردند که می‌کشند. عینکم را برداشتند. پیراهنم را به تنم پاره کردند. چند تن از دوستان که قصد محافظتم را داشتند به سختی زخمی شدند."

چند تایی از چماقداران انصار، سروش را تا تالار دنبال کردند. بسیاری از ۲ هزار دانشجوی داخل تالار سعی داشتند با ایجاد حلقهٔ حفاظتی وی را از خطر برهانند اما چماقداران صندلی‌ها را پرت می‌کردند یک صندلی نزدیک بود به صورتش بخورد که به بازوی یکی از دانشجویان محافظ خورد و او را به شدت مجروح کرد.

با ناباوری سر تکان می‌دهد و می‌گوید: "چندین دانشجو زخمی شدند. سرانجام توانستم به درون تالار فرار کنم. اما بعد از آنکه چماقی به سرم کوفته شد." او کورکورانه به فرار ادامه داده تا سرانجام طرفدارانش وی را از دانشگاه

به سلامت خارج کرده‌اند. می‌گوید:

"حمله به خوبی برنامه‌ریزی شده بود. بعدها فهمیدیم یک مینی بوس حضرات را به آنجا آورده. هدف، خاموش کردن من و ترساندن دانشجویان بود که تا آنها باشند دیگر مرا برای سخنرانی دعوت نکنند."

حمله در جامعه‌ای به شدت دو قطبی شده، موجب اعتراض و فریاد از هر دو سو شد. دانشجویان در محوطه دانشگاه تهران به طرفداری از سروش راهپیمایی کردند و این نخستین راهپیمایی از این نوع بعد از انقلاب بود. محافظه‌کاران هم در مجلس با ارائه قانونی سعی کردند از سروش سلب حمایت کنند. به موجب آن قانون، برای همدستان "منتقدان یا دشمنان" جمهوری اسلامی مجازات‌های سنگینی تعیین شد.

نظام از آن پس سروش را حقیقتاً زیر فشار گذاشت. طی سال بعد او از سه سمت برجسته دانشگاهی و از جمله ریاست دانشکده برکنار گردید. سخنرانی‌های شب جمعه‌هایش قدغن شد و اجازه چاپ مقاله‌های تازه‌اش را ندادند. مقام‌های اطلاعاتی او را برای چند "مصاحبه" طولانی فراخواندند. سفرش محدود شد و گذرنامه‌اش را گرفتند. زباله‌های خانه‌اش را می‌بردند تا در میان آنها نشانه‌هایی از فعالیت فکری‌اش را پیدا کنند. سروش به یاد می‌آورد که وقتی به وزارت اطلاعات احضارم کردند از آنها پرسیدم: "چرا اینقدر از من می‌ترسید، من که یک نفر بیشتر نیستم؟" و آنها گفتند: "بله، امام هم یک نفر بیشتر نبود."

به کیان، تنها و آخرین نشریه‌ای که مقاله‌هایش را چاپ می‌کرد سهمیه کاغذ دولتی داده نشد. دولت گاهی با این ترفند به تعطیل نشریه‌هایی می‌پرداخت که به کاغذ یارانه‌ای دولت متکی بودند. اما طرفداران اندیشه‌های سروش و از جمله بازرگانان مشهور حاضر شدند هزینه کاغذ و چاپ آثار سروش را بپردازند. در نمایشگاه سالیانه کتاب تهران، یکی از طرفداران او بدون ذکر نام، آثار قبلاً چاپ شده سروش را به نیم بها در اختیار خریداران گذاشت. سروش بعدها به من گفت:

"در این کشور آزادی هست اما باید نحوه استفاده از آن را بدانیم. گاهی دولت می‌خواهد آن آزادی‌ها را بدهد نه بدان سبب که دوست دارد بلکه به این علت که نمی‌تواند جلو آن آزادی‌ها را بگیرد."

عمق خشم نظام و ترس آن، در کنفرانس مطبوعاتی سال ۱۹۹۵ علی اکبر ولایتی وزیر دو دهه‌ای امور خارجه به خوبی هویدا بود. این پزشک کودکان که از چهره‌های همه جا حاضر نظام در آن سال‌ها بود به خبرنگاران شکوه می‌کرد که "مسأله دکتر سروش، به توان ایران در هدایت سیاست خارجی لطمه می‌زند. او با کشاندن مسائل مدرسی به حوزه زندگی عمومی موجب تضعیف بنیادهای دولت و تضعیف هماهنگی ملی شده است. تخریب باورهای دینی و ملی، خدمت به کشور، مردم و اسلام به حساب نمی‌آید." (۱۲)

برای سروش این آخرین وسیله تشبث بود. پس از سال‌ها پرهیز از رویارویی با نظامی که زمانی او را به خدمت گرفته بود تصمیم گرفت دست به ضد حمله بزند. او در نامه سرگشاده‌ای که به‌طور گسترده در ایران و خارج منتشر شد نوشت:

"آیا وقتی با کتک زدن من و پاره کردن لباس‌هایم به تنم جلو سخنرانی‌ام را می‌گیرند متهم کردن من به این قبیل چیزها منطقی است؟ من آدمی هستم که تنها امکانش نگارش و انتشار یک مقاله در هر دو تا سه ماه آنهم در نشریه‌ای با شمارگان محدود است. آیا منطقی است که گفته شود کسی که هیچ دسترسی به رادیو، تلویزیون، روزنامه، مسجد، نماز جمعه‌ها یا اجتماعات مذهبی ندارد به شخصی که مدام در معرض زشت‌ترین حمله‌ها و اتهام‌ها از سوی رسانه‌های جمعی است و به جاسوسی، بی‌لیاقتی، خیانت، فراماسون، عامل امریکا متهم می‌شود و او را سلمان رشدی دیگر می‌نامند... بتواند دولت را تضعیف کند؟... چگونه می‌شود تلاش‌های مقام‌ها در تقویت اعتقادات ملی و مذهبی مردم به جایی نرسد و فقط یک نویسنده... بتواند منشأ چنان ابر تیره و تاری گردد؟ خدا می‌داند که حتی جادوگران هم از چنان قدرتی برخوردار نیستند."

"تصویر غریبی که وزیر امور خارجه از جامعه ایرانی ترسیم کرد تصویر

یتیم‌خانه موریانه خورده شده‌ای است که با کمترین تکانی فرو می‌ریزد و ذهن کودکان یتیم آن آشفته است. تصویری که وزیر از خودش ترسیم کرده است تصویر کشیش قرون وسطایی است با حربه تکفیر. او مسئولیت‌های خودش را در خدمت به منافع فرهنگی، تمامیت و آبروی کشور نادیده گرفته است." (۱۳) سروش در مورد پیامدهای نامیمون مبارزه با او هشدار داده بود:

"دولت و کشوری که جامعه دانشگاهی و هنرمندانش در معرض سرکوب و اربابند و به خاطر ابراز دیدگاه‌هایشان با آنان مثل مجرمان رفتار می‌شود، در خوف و ناامنی به سر می‌برند. از به‌کارگیری استعدادهای هنری و فکری‌شان می‌ترسند و زندگی، کار و شهرتشان در معرض حمله جماقداران است؛ چنین دولتی نمی‌تواند مدعی فضیلت و آزر باشد. نامه را با شعر بلندی به پایان برده بود که بیت آخر آن لحن هشدار دهنده داشت."

من به چشم تو حقیر و ناتوان لیک چون تیرم به چشم دشمنان
سروش به منظور رفع تنش از روحانیت حاکم و در رأس آن، آیت‌اله خامنه‌ای، خواست با او به مناظره عمومی پردازند. بعدها در این باره گفت:
"گفتم من دارای عقایدی مخالف آیین رسمی هستم و آنها را پنهان نمی‌کنم. اما این پیشنهاد، آیت‌اله خامنه‌ای را به خشم در آورد. من نخستین فرد از تابعان او بودم که جرأت کرده و با او این چنین حرف زده بودم و این کار تحمل‌ناپذیر می‌نمود." سپس با لحنی حاکی از سرخوردگی می‌گوید: "نمی‌دانم چه بر سر جامعه اسلامی مان آمده که رهبر آنقدر تقدس پیدا کرده که نمی‌توان در مورد اندیشه‌ها با او سخن گفت یا مکاتبه کرد."

هر چه رویارویی پر دامنه‌تر می‌شد سروش بیشتر به این امر پی می‌برد که او بخشی از معضلی به مراتب بزرگتر است: "تنها مسأله من نیست. همه کشور دستخوش اضطراب است. نظام در ضعیف‌ترین حالت خود قرار دارد. مردم به دلایل بسیاری که هیچ‌کدام به من مربوط نمی‌شود ناراضی‌اند و می‌شود گفت اکثر مردم هرگز از من چیزی نشنیده‌اند. این وضعیت قابل دوام نیست. باید تغییر کند. بهتر یا بدتر."

ایران در آستانه انفجار بود. و واکنش رژیم در سرکوب نارضایتی‌ها با شدتی بیشتر ادامه داشت. به گزارش دیده‌بان حقوق بشر در سال ۱۹۹۵: "دولت، روزنامه‌ها را بست، منتقدان را به زندان فرستاد و اعتراض‌ها را به زور سرکوب کرد و حملات گروه‌های خود سر به مخالفان داخلی را نادیده گرفت. تندروهای متعصب مذهبی متعلق به منابع قدرت رقیب، در زندگی روزمره مردم مداخله کردند و قواعد و مقررات رفتاری من درآوردی را به زور تحمیل نمودند." (۱۴)

از دید سروش، این طرفدار پیشرو و تفسیر و تحول، اوج‌گیری تنش‌ها با خطرات شخصی همراه بود. حالا دیگر مسأله، حملات پراکنده و تصادفی نبود. گروه انصار حزب‌الله با چاقو و چماق دنبال او بودند و هر کجا می‌رفت برایش خط و نشان می‌کشیدند. مقام‌های اطلاعاتی در وزارت اطلاعات مدام او را احضار می‌کردند. می‌گوید:

"گفتند حق سخنرانی ندارم، تازه متوجه شدم قصد دارند به زندانم بیندازند یا در خانه تحت نظر قرار بدهند" سروش بار دیگر به رئیس‌جمهور رفسنجانی شکایت برد و طی نامه سرگشاده‌ای نوشت:

«در مرگ دانشگاهی که در آن، آموختن مرده و میلاد بربریت و توحش جشن گرفته می‌شود سوگووارم: وزارت اطلاعات با تهدیدها، محدودیت‌ها و احضارهای پیاپی، فعالیت‌هایم را محدود کرده، حقوق انسانیم را مورد تعرض قرار داده و به مخالفانم در لفظ عمل کمک کرده است. روشنفکران این سرزمین تا کی باید شاهد قانون‌شکنی‌های این گروه‌های فشار باشند و رفتار ناشایست و تهدیدهایشان را مدارا کنند و خاموش بمانند؟ در نتیجه رفتار گستاخانه این جماعت گستاخ، امنیتم را از دست داده‌ام و زندگی‌ام در معرض خطر است... این مملکت به نقطه‌ای رسیده که استاد دانشگاه پیش از ورود به کلاس درس باید خود را برای مردن آماده کند. (۱۵)

رفسنجانی جواب این نامه را نداد اما اعضای حزب‌الله جواب دادند. این

گروه بظاهر غیر علنی در نامه سرگشاده‌ای که در یک روزنامه تهران به چاپ رسید سروش را متهم کرد که به جای ترویج فلسفه، "سوسه‌های غیر دینی و عوامانه" ای را تبلیغ می‌کند که موجب تضعیف دولت اسلامی می‌شود. "آیده‌های انحرافی سروش همه مقامات را نفی می‌کند"، "و جوی از سردرگمی و تردید" به وجود می‌آورد. و در ادامه آمده است:

استکبار جهانی و صهیونیسم - امریکا و اسرائیل - به این نتیجه رسیده‌اند که اگر بخواهند به بنیادهای نظام اسلامی ایران حمله کنند، هیچ حربه‌ای بزننده‌تر از اندیشه‌های او پیدا نخواهند کرد. اندیشه‌هایی که بطلان‌شان بارها و بارها در تاریخ امت مسلمان ایران به اثبات رسیده... ما نمی‌گذاریم اندیشه‌های انقلاب یا خون شهیدانمان با استقرار نظام جدایی دین از دولت به هدر برود. (۱۶)

سروش که زندگیش را در خطر می‌دید ترجیح داد از ایران برود. در ماه مه ۱۹۹۶ تهران را ترک کرد. طی سال بعد سروش در مالزی، بریتانیا، استرالیا، ترکیه، مصر و کانادا برای دانشجویان مسلمان و گروه‌های ایرانی سخنرانی کرد. در طول اقامت یکماه‌اش در شهرهای مختلف امریکا برای صرف جای یکبار هم به خانه من آمد. تازه از سخنرانی در دانشگاه جورج تاون واشنگتن برگشته بود. از او پرسیدم هرگز در مورد تأثیر سخنرانی‌ها و مقاله‌هایش و اینکه به خشمی دامن بزند فکر کرده است. لبخندی می‌زند و می‌گوید: "همسرم یکبار گفت هرگز فکر نمی‌کردم زندگیم با تو این طور باشد."

بحران اصلاح‌خواهی با خروج سروش از ایران فروکش نکرد. در نیمه دهه ۱۹۹۰ سروش دیگر تنها کسی نبود که رژیم را به چالش فرامی‌خواند. حکومت روحانیت با خواست‌های مصرانه اصلاح و تغییر از سراسر بخش‌های جامعه، از جامعه هنری گرفته تا نیروهای مسلح، روبرو بود. عزیزاله امیررحیمی ژنرال سابق یکی از این معترضان بود. امیررحیمی همان کسی بود که در زمان شاه در اعتراض به استفاده ارش ایران از یونیفورم‌های نظامی امریکایی راهی زندان شده بود. یک روزنامه‌نگار ایرانی به من گفت "امیررحیمی بسیار یکدنده و

قدری خود محور بین است." با موافقت آیت‌اله خمینی بعد از انقلاب، وی فرمانده دژبان مرکز شد. اما در نیمه دهه ۱۹۹۰ او هم فریادش بلند شد و در نامه‌ای که به طور خصوصی دست به دست می‌گشت بعد هم رادیوهای خارجی آنرا پخش کردند، روحانیت را مسئول فلاکت ایران قلمداد کرده بود: "ملت در فقر و فاقه دست و پا می‌زند و کشور در آستانه انفجار است" بی‌درنگ پس از انتشار نامه، امیررحیمی و پسرش بازداشت شدند. رژیم کوشید وی را بی‌آبرو کند. او را آدمی معتاد و دارای اختلال حواس معرفی کرد.*

چالشگران روزبه‌روز زیادتر می‌شدند. نویسندگان در نامه سرگشاده‌ای خراهان پایان یافتن جوّ رعب و وحشت و سانسور شدند. جامعه تئاتر و سینمای ایران "خواهان" لغو مقررات دست و پاگیر نظارت در کلیه مراحل از سناریو تا تولید و اجرا شد. روشنفکران با یاد گرفتن نحوه استفاده از اسلام، شهروانه‌تر عمل می‌کردند. نارضایتی‌ها به مطبوعات و مناظره‌های عمومی سرایت کرد. آن ایرانیان که زمانی سرسختانه با شاه مخالفت کرده بودند بار دیگر از زمان حکومت پادشاهی - و نه لزوماً پهلوی - یاد می‌کردند. (۱۷)

از نظر شمار رو به افزایش ایرانیان، رژیم ادعای مشروعیتش را از دست داده بود. احساس می‌شد انقلاب، احساس رسالتش را از دست داده است. برای نخستین بار از نظریه پردازان اصلی نظام خواسته می‌شد جوابگو باشند. مردم در جستجوی راهی دیگر بودند.

جمهوری اسلامی از بسیاری جهت‌ها با چالش‌های جدی روبرو بود. استفاده سیاسی از واژگان دینی، انتظارات آرمانگرایانه‌ای را در مردم پدید آورده بود که هیچ دولتی حتی یک کشور نفت‌خیز نمی‌توانست آنها را برآورده سازد. سرانجام در دهه ۱۹۹۰ که ایران نه با کسی جنگ داشت، نه با جهان خارج در وضعیتی بحرانی به سر می‌برد تا بتوان افکار داخلی را بدان سمت

* - متأسفانه از آنجا که گفته‌های نویسنده در مورد تیمسار امیر رحیمی بدون ارائه سند است، قابل اعتماد نمی‌باشد. بنابر این برای رسیدن به واقعیت، باید با مراجعه به اسناد موجود در رابطه با ایشان قضاوت انجام گیرد. (ناشر)

منحرف کرد، و نه امامی با چهرهٔ فرهمند حضور داشت که مرجعیت و اقتدار مذهبی اش را اعمال کند، چالش‌ها فوران کرد.

هادی، دانشجوی جوان مرکز پژوهش علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه در تهران بحران داخلی ایران را برایم تشریح کرد. وی که در رشتهٔ علوم سیاسی در ایالات متحد آمریکا درجهٔ دکترا گرفته بود. می‌گوید: "امروزه اساساً بحث دو دیدگاه در میان است: دیدگاهی که از دین برداشتی چند بُعدی و چند وجهی دارد و دین را در مسیر مکان و زمان در معرض تحول می‌بیند و با کثرت‌گرایی موافق است؛ و دیدگاهی که می‌گوید اسلام تنها یک جوهر دارد که قابل لمس نیست و بنابراین اسلام با دموکراسی بیگانه است."

این بحث موجب تحول در قطب‌های طیف سیاسی ایران شده بود. در دههٔ ۱۹۸۰ سیاست ایران را تندروهای مذهبی رادیکال از یکسو و مصلحت‌گرایان طرفدار سیاست واقع‌گرایانه از سوی دیگر تعیین و تعریف می‌کردند. در دههٔ ۱۹۹۰ یک جابه‌جایی صورت گرفته بود و وفاداری‌ها هم تغییر مکان داده بودند. حالا دو قطب رقیب را محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان تشکیل می‌دادند. البته جنبش اصلاح‌طلب هنوز یکصدا نبود او می‌گوید: "به جای یک صدا، صداهای زیادی وجود دارد. این بخش از بحث، غنی و اصیل است و فقط به دین محدود نمی‌شود بلکه تکنولوژی و پسامدرنیسم را هم در برمی‌گیرد و در مورد نحوهٔ ایجاد جامعه و دولتی بر پایه اخلاق در دنیای مقدماتاً غیر دینی و اقتصاد درهم تنیدهٔ جهانی است." فرض بر آن است که یک دولت دینی داریم و بعد این پرسش پیش می‌آید که چگونه می‌خواهیم با سیاست، ارتباطات، تکنولوژی و بهمن عظیم فرهنگ جهانی آشتی کنیم. هدف، "دموکراسی داخلی شده" یعنی آن نوع دموکراسی است که در خود کشور پا بگیرد و با فرهنگمان سازگار باشد. بر صفحهٔ تلویزیون گوشهٔ اتاق، سی‌ان‌ان، اخبار جهانی را پخش می‌کند. هادی ادامه می‌دهد: "تمدن غرب یکپارچگی اش را از دست داده، و ما با قرنی جدید، و جنبش‌های فکری، سیاسی و فرهنگی جدید روبرویم. این خیلی مهم است." با این حرف در واقع این باور شایع را القا

می‌کند که حکومت روحانی ایران ما همه ایرادهایش از نظر اخلاقی برتر از نظام‌های غرب با آنهمه انحطاط اجتماعی و سوءاستفاده‌های سیاسی است: "ما با حل و فصل مسأله‌دارترین موضوع‌های دینی و به‌کارگیری آن در دنیای امروز داریم این کار را می‌کنیم. چالش روبروی ما نحوه به‌کارگیری پیشرفت‌های فنی بدون از دست دادن محتوای اخلاقی و دینی است به نحوی که جامعه از هم پاشیده نشود." به سخن دیگر، نحوه نوسازی و تجدید بدون دچار شدن به ورشکستگی اخلاقی.

سروش در بخشی از این فرایند گسترده‌تر نقش محرک را در روند اصلاح دینی اسلامی بازی کرد اندیشه‌هایش بحث جدیدی را مطرح کرد و در پیدایش جو جدید مؤثر بود، جوی که در آن، سایر اصلاح‌طلبان، اندیشه‌هاشان را به محک می‌زدند و مردم خواهان مشارکت بیشتر می‌شدند. هادی در این باره می‌گوید: "حالا دیگر جریان‌های متعدد اصلاح‌طلب وجود دارد. گروهی متوجه سازگاری اسلام و دموکراسی‌اند، عده‌ای بیشتر به جنبه‌های فلسفی فکر می‌کنند و می‌خواهند بدانند در چارچوب اسلام چگونه می‌توان دست به اصلاح زد، بعضی هم به نحوه رسیدن به توسعه سیاسی و اقتصادی ضمن حفظ سنت‌ها و اسلام می‌اندیشند. اما پیام همه اینها یکی است همگی خواهان احیای دین به شیوه‌ای پویا هستند."

پا به پای گسترش بحث‌ها، عامه مردم ایران هم در زمینه احیای نقش خود و تعریفی جدید از این نقش گام‌های متهورانه‌ای برداشتند. در ماه مه ۱۹۹۷ (دوم خرداد) ایرانیان با شرکت تقریباً بی سابقه‌شان در انتخابات ریاست جمهوری، جانشین رفسنجانی را برگزیدند و به جای رأی دادن به ناسزدی که همه موفقیتش را حتمی می‌دانستند به محمد خاتمی رأی دادند که بنای جامعه مدنی و استقرار حکومت قانون را وعده داده بود. محمد خاتمی از زمانی که وزیر فرهنگ و ارشاد بود از اصلاحات دینی حمایت می‌کرد و حالا جنبش تحول خواه در درون خود نظام بود.

محمد خاتمی در ماه اوت (شهریور) در مجلس به عنوان رئیس جمهوری

سوگند خورد و در مراسم تحلیف سخنانی گفت که مردم ایران تاکنون نظیر آنرا نشنیده بودند:

"جمهوری اسلامی خود را خدمتگزار مردم می‌داند نه ارباب آنها. اقتدار دولتی با زور و خودسری تحقق نمی‌یابد؛ تحقق آن از راه اقدام‌های قانونی، احترام به حقوق و تشویق مشارکت مردم در تصمیم‌گیری است. مردم باید باور کنند که حق تعیین سرنوشت‌شان را دارند و دولت، محدوده‌هایی دارد." او این سخنان را در حضور نمایندگان ایراد می‌کرد که اکثرشان با انتخاب او مخالف بودند: "ما باید تلاش کنیم اولویت‌های شخصی‌مان را به هر قیمت به جامعه تحمیل نکنیم. دولت باید حقوق مخالفانش را هم مورد حفظ و حمایت قرار بدهد." (۱۸)

رئیس‌جمهور ایران خطاب به مخالفانش گفت: "در گفتن حقیقت یا عدالت، تردید نکنید چون من هم از خطا مبرا نیستم. فکر نکنید برای من شنیدن حقیقت دشوار است. دلم نمی‌خواهد فکر کنید من بالاتر از شما هستم. چون کسی که در شنیدن حقیقت مسأله دارد، اجرای عدالت را دشوار می‌یابد و انجام وظیفه منصفانه و عادلانه برایش به مراتب دشوارتر خواهد بود."

در جامعه‌ای که سنتاً به روحانیان بلندپایه آنقدر بها می‌دادند که تفسیر کلام خدا را حق آنها می‌دانستند این اعتراف به خطاپذیری یک گام غیر معمولی بود. پنجمین رئیس‌جمهوری ایران آشکارا دولتمردی دیگر بود و این را بارها و بارها در ماه‌های بعدی تصدیق به اثبات رساند. بزودی به عنوان چهره‌ای خندان و حتی بذله‌گو، با هوش و قابل دسترس شهرت یافت. در نخستین روز ریاست جمهوری، با همکاران در رستوران نهاد ریاست جمهوری غذا خورد. در فوریه ۱۹۹۸ به مناسبت اعلام روز هوای سالم، با اتوبوس واحد و تاکسی همراه همسر چادریش در شهر رفت و آمد کرد. روزنامه‌ها عکسی از او را چاپ کردند که با خاتمی در اتوبوس حرف می‌زد. چهار ماه بعد عبا و عمامه را برداشت و با شلوار ساده و پیراهن سفید برای اهدای خون به یک درمانگاه در تهران مراجعه کرد. تلویزیون عکس رئیس‌جمهوری را در حال اهدای خون

نشان داد. (۱۹) او حتی در یک گفتگوی تلفنی با مردم شرکت کرد: و رادیو تهران اعلام کرد: "بفرمایید. صحبت کنید. رئیس‌جمهور پشت خط است" رئیس‌جمهوری طی ساعت‌های بعد به همه پرسش‌های تلفنی مردم پاسخ داد: از مسائل سیاست خارجی ایران و گروگان‌گیری ایرانیان در افغانستان تا مشکلات اجتماعی مثل کمبود استخر شنا در تهران.

وقتی مزگان ۸ ساله از جاجرم شکایت کرد که بچه‌های شهر او زمین بازی و استخر شنا ندارند رئیس‌جمهوری گفت حق با شماست و او را دعوت کرد که برای دیداری از تهران با خانواده‌اش به پایتخت بیاید. (۲۰)

خاتمی در برخورد با مردم، رسانه‌ها و مقام‌ها به نکوهش کیش شخصیت پرداخت. این شخصیت پرستی موجب شده بود عکس رئیس‌جمهوری‌های قبلی بر دیوارهای ساختمان‌های عمومی، فروشگاه‌ها، فرودگاه‌ها، مدرسه‌ها و خانه‌های مردم نقاشی شود. او از همگان خواست هنگام مخاطب قرار دادنش از عنوان‌های اغراق‌آمیز خودداری ورزند. از رسانه‌ها برای تبلیغ شخصی استفاده نکرد و محافظان امنیتی او در مقایسه با سایر مقام‌ها اندک بودند. در سفرها چمدان سفریش را خودش حمل می‌کرد.

طی نخستین سال تصدیش کوشید با ایجاد تغییر در محاوره عمومی مردم، حکومت قانون را جا بیندازد. (۲۱) در اجتماعی که به مناسبت نخستین سال ریاست جمهوری‌اش برگزار شد از دانشجویانی که شعار "مرگ بر..." می‌دادند خواست این رویه را ترک کنند:

"لطفاً از این شعارها ندهید. من دوست دارم در این اجتماعات بیشتر از زندگی بشنوم تا از مرگ." (۲۲) در ۱۸ ماهه نخست دوران ریاست جمهوری، محمد خاتمی در زمینه تغییر دادن تصویر حکومت دینی ایران در داخل و خارج، بیش از هر کسی در دو دهه انقلاب، اثرگذار بود.

در سال ۱۹۹۸ حضور او در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد، نقطه عطفی در سیاست ایران بود. او در سخنانش در حضور نمایندگان همه کشورهای جهان گفت:

"اجازه می‌خواهم در اینجا به عنوان انسانی از شرق، زادگاه تمدن‌های درخشان بشری و پیامبران بزرگ ابراهیم، موسی، عیسی و محمد علیهم‌السلام، صحبت کنم. در میان ارزشمندترین دستاوردهای این قرن، پذیرش گفتگو و ردّ زور بوده است. چنانچه در آستانه هزاره سوم میلادی، بشریت همه تلاش‌ها را در نهادینه کردن گفتگو، و جایگزین کردن دشمنی و رویارویی با تفاهم و گفت‌وگو، برای نسل‌های بعدی میراثی گرانبها بر جای نهاده است". اکنون یک نسل پس از آنکه جمهوری اسلامی ایران به عنوان یکی از خطرناکترین کشورهای جهان شهرت پیدا کرد، رئیس‌جمهوری ایران از تنش‌زدایی سخن می‌گفت: "می‌خواهم پیشنهاد کنم سازمان ملل متحد به عنوان نخستین گام، سال ۲۰۰۰ را سال گفتگوی تمدن‌ها اعلام کند. به این امید واثق که از راه گفتگو عدالت و آزادی در سطح جهان تحقق پیدا کند." تا این زمان جهان خارج نگران بود که قرن بیست و یکم قرن شکاف میان جهان اسلام با غرب باشد اما در سخنان خاتمی به جای رویارویی، لحن آشتی‌جویانه و تعهد به آشتی به گوش می‌رسید. این پیشنهاد با استقبال جامعه بین‌المللی روبرو شد؛ جامعه‌ای که تا این زمان و به مدت ۲ دهه، ایران را در معرض تحریم و مجازات، محکومیت و انزوا قرار داده بود.

البته در سخنان خاتمی هنوز رگه‌های ناخشنودی از گذشته و مداخله خارجی‌ان در امور ایران، خاصه دولت ایالات متحد آمریکا وجود داشت. رئیس‌جمهوری ایران یادآور شد تهران همچنان به راه خود خواهد رفت اما از شعارهای خصمانه و خشم و عصبانیت خبری نخواهد بود. سخنان محمد خاتمی تضاد آشکاری با سخنان ایران در نخستین روزهای انقلاب داشت در آن روزها آیت‌اله خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی مدام علیه نفوذ خطرناک خارجی هشدار می‌داد و تهران به گروه‌هایی که منافع غرب را مورد حمله قرار می‌دادند کمک می‌رساند.

امام می‌گفت: "ما انقلابمان را به همه جهان صادر می‌کنیم و تا بانگ الله اکبر و لا اله الا الله در سراسر جهان به گوش نرسد مبارزه هم ادامه دارد." (۲۳)

سخنان خاتمی با سخنرانی آیت‌اله خامنه‌ای رئیس‌جمهور وقت ایران در سال ۱۹۸۷ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد هم فرق داشت. آیت‌اله خامنه‌ای سازمان ملل را به کارخانه کاغذسازی تشبیه کرده بود که فرمان‌های بی‌ارزش و نامؤثر صادر می‌کند. (۲۴)

در آن زمان تنش با جهان خارج به واژه سخن محدود نمی‌شد چون هلی‌کوپتر امریکایی در خلیج فارس کشتی ایران را متعلق به جمهوری اسلامی ایران را هدف حمله قرار داده و به آتش کشیده بود، با این ادعا که قبلاً از جریان مین‌گذارت خطوط دریایی خلیج فارس توسط ایران را فیلمبرداری کرده است. در آن هنگام تعدادی گروگان امریکایی و غربی در لبنان به سر می‌بردند و در دست گروه‌های طرفدار ایران اسیر بودند.

اما در سال ۱۹۹۸ رئیس‌جمهور ایران با نقل آیه‌ای از انجیل مرقس یادآور شد "همه انسان‌ها منشأ واحد و تاریخ مشترک واحد و پیوسته‌ای دارند. انسانیت به رغم همه فاجعه‌ها و سختی‌ها، به سوی رهایی و آزادی گام برمی‌دارد. این سرنوشت محتوم بشریت است."

سخنان خاتمی در مجمع عمومی ۴ ماه پیش از برگزاری بیستمین سالگرد پیروزی انقلاب ایراد می‌شد. و او هم نخستین سال ریاست جمهوری را پشت سر نهاده بود. زمان سخنرانی مهم بود چون ایران در حال بازگشت به وضعیت عادی بود.

تغییر لحن حتی زمانی محسوس‌تر شد که رئیس‌جمهور خاتمی روز بعد هنگام صرف صبحانه با گروه کوچکی از خبرنگاران امریکایی به گفتگو نشست. پیش از ورود او به نیویورک، تهران اعلام کرده بود رئیس‌جمهوری با خبرنگاران خارجی تماس نخواهد گرفت تا چه رسد به خبرنگاران امریکایی. اما در آخرین لحظه تعدادی خبرنگار امریکایی به آپارتمان طبقه ۲۸ ساختمان سازمان ملل متحد در نیویورک فراخوانده شدند. آنجا محل اقامت هیأت نمایندگی ایران بود.

خاتمی از لحظه ورود به اتاق صبحانه، که ما هم آنجا بودیم آرام و خودمانی

به نظر می‌رسید با لبخندی بر لب گفت: "اگر می‌توانستم به یک آرزویم برسم آرزو می‌کردم رئیس‌جمهوری ایران نمی‌بودم و بیست روزی سرتاسر نیویورک را می‌گشتم، به نهادها سر می‌زدم و با مردم صحبت می‌کردم، اما تا حالا فقط اتاق‌های کوچک اینجا و تالار سازمان ملل متحد را دیده‌ام."

صبحانه‌اش نان شیرین، املت و قارچ با نان برشته شده بود. در حال صرف صبحانه هوشیارانه درباره جهان و موقعیت ایران در آن سخن می‌گفت. او در سخنرانی‌اش در سازمان ملل نشان داده بود که علاوه بر مطالعه تاریخ، طی سال‌های تصدیش در کتابخانه ملی مشغول مطالعه بوده است. از پشت عینک بزرگ مربعی شکلی که بر بینی عقابیش قرار گرفته، به ما نگاه می‌کند و ادامه می‌دهد: "سوء تفاهم غرب از اسلام، ریشه‌های تاریخی دارد: جنگ‌های صلیبی بر سر بیت‌المقدس و سپس تهاجم ترکان عثمانی به اروپا و غرب. اینها جنگ مسیحیت با اسلام نبود. جنگ مسیحیان با مسلمانان بود."

به نظر می‌رسید خاتمی بر خلاف سایر رهبران ایران، با خودش و با امریکاییان دوروبرش خیلی احساس راحتی می‌کند. با پایان یافتن صرف صبحانه همگی به اتاق بغلی رفتیم. آنجا دوربین‌های تلویزیون و ضبط صدا آماده بود. او یک ساعتی دیگر درباره طیف وسیعی از موضوع‌های مبرم از قیمت پایین نفت گرفته تا تهدید کشور همسایه‌اش افغانستان، صحبت کرد.

خاتمی حتی در مورد ایالات متحد آمریکا، یا دست کم مردم این کشور با لحنی مهربان سخن گفت: "این سختکوشی، نوآوری، خلاقیت و کوشایی، و قدرت و قوت ایالات متحده حاصل کار دولتمردان کشور نیست نتیجه زحمات مردم آنجاست." و بعد با در نظر گرفتن امکان تفاهم نهایی با حکومتی که تندروهای ایرانی، شیطان بزرگش می‌نامند، می‌افزاید: "ما نیاز به باز کردن راه در میان جهانی از بی‌اعتمادی میان دو کشور داریم. اگر بتوانیم سوء تفاهم‌ها را میان مردم بر طرف سازیم توانسته‌ایم سوء تفاهم میان ملت‌ها را از بین ببریم."

بدیهی است در آن لحظه منظورش تنش‌زدایی رسمی نبود. هیأت نمایندگی

ایران هرگز به دعوت روز قبل کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل متحد به ضیافت ناهار، پاسخ نداد در آن ضیافت، سران کشورها حضور داشتند. ایران علت این خودداری را اعلام نکرد. اما بیل کلینتون رئیس جمهور امریکا حضور یافت و مقام های امریکایی بعداً به من گفتند ایرانیان از آن بیم داشتند که خاتمی، "تصادفی" با رئیس جمهور امریکا رودررو قرار بگیرد.

خاتمی در هر حال، سد بزرگی را که طی یک دهه مانع برقراری مناسبات با غرب بود از میان برداشت و در مورد فتوای قتل سلمان رشدی نویسنده کتاب بحث انگیز آیات شیطانی، از سوی آیت اله خمینی در ۱۹۸۹ گفت:

"باید مسأله سلمان رشدی را برای همیشه کاملاً پایان یافته تلقی کنیم. به اعتقاد ما، در ماجرای سلمان رشدی جلوه ای از جنگ تمدن ها آشکار شد، جنگی که غرب علیه مسلمانان به راه انداخته. از این به بعد ما به جای جنگ تمدن ها، خواهان گفتگوی تمدن ها هستیم. امیدواریم وارد چنان عصری شده باشیم." (دو روز بعد وزیران خارجه ایران و بریتانیا در کنار یکدیگر رسماً اعلام کردند هر دو طرف ماجرای یک دهه ای را پایان یافته تلقی می کنند. سلمان رشدی هم همان روز از مخفی گاه بیرون آمد و در انظار ظاهر شد). یکی از همراهان خاتمی اشاره کرد که وقت دیدار پایان یافته. با تشکر، آماده ترک محل شدیم اما رئیس جمهوری هنوز حرفش تمام نشده بود:

"می خواهم این نشست را با یک پرسش تمام کنم. در پایان قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم و هزاره سوم، میراث بشریت چه بوده است؟ بشریت امروز چه نیازهایی دارد؟ همه ساکت ماندند و او ادامه داد: "افلاطون در کتاب جمهور می پرسد: عدالت چیست؟ قرآن می گوید هدف انبیاء دفاع از عدالت و برابری بوده. از تورات و انجیل هم همین نکته را می توان استنباط کرد." خاتمی ضمن گفتگو با افرادی مثل تام بروکاو، کریستینا امان پور، دان زدر، سردبیر خارجی نیویورک تایمز و خبرنگاران دیپلماتیک نشریه های معتبر ادامه داد:

"اما ۲۵۰۰ سال پیش از افلاطون ۲۰۰۰ سال پس از عیسی مسیح، و ۱۴۰۰ سال بعد از حضرت محمد هنوز می پرسیم عدالت چیست؟ صرف این امر که

بشریت پس از این همه مدت هنوز به پاسخ واحد نرسیده، نشان می‌دهد که ما هنوز هم در دوره آزمایش و خطا به سر می‌بریم. به گفتگوی تمدن‌ها درباره معنی عدالت نیاز داریم. باید تلاش بیشتری به خرج بدهیم تا برای تعداد هر چه بیشتری از انسان‌ها عدالت و برابری ایجاد کنیم.

خاتمی نظیر همین گفتگوها را با مقام‌های سازمان ملل متحد داشت. کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل متحد او را "مردی متعلق به زمانه‌اش" توصیف کرد که "مصمم است با همسایگان ایران و بقیه کشورهای جهان کار کند. مردی است که حکومت قانون را باور دارد و معتقد است تنها شالوده مشروع قدرت، همانا اراده مردم است که از طریق رأی مشخص می‌شود." (۲۵)

به قدرت رسیدن خاتمی نشانه عمیق‌ترین جنبه‌های تحول در ایران است: تنها روحانیت نبود که به رهبری انقلاب دگرگون سازنده ایران کمک کرد، انقلاب هم به نوبه خود همراه با اندیشه‌های اصلاح طلبانه موجب تحول و دگرگونی روحانیت شد، هر چند که گاه این تحول به رغم خواست خودش صورت می‌گرفت. درگیری پر دامنه روحانیت به انقلابی منجر شد که سنت‌ها و باورهای آن را نیز انقلابی کرد.

شیعه بیش از هر مذهب دیگر اسلام در سراسر تاریخ نسبت به قدرت سیاسی محتاط بوده و شیعیان، دولت را ناکامل، فسادناپذیر و سرچشمه ستم می‌دانسته‌اند اما انقلاب نه تنها روحانیت را به مدار قدرت پرتاب کرد و آنها را وارد نظام سیاسی ساخت بلکه موجب شد در برابر مردم جوابگو بشوند.

بیست سال پس از انقلاب هنوز تحول و دگرگونی روحانیت به پایان نرسیده و ایرانیان هنوز بررسی می‌کنند که روحانی‌ها چه نقشی باید داشته باشند. روحانی‌ها هم همینطور.

یک ماه پس از سخنرانی خاتمی در سازمان ملل متحد، ایران یک انتخابات برگزار کرد و نمایندگان مجلس خبرگان برگزیده شدند. این ۸۶ نماینده "خبیره و با فضیلت" که همگی روحانیند شباهت زیادی با شورای کاردینال‌های واتیکان دارند. وظیفه خبرگان انتخاب رهبر بعدی در پی درگذشت ولی فقیه و گاه به گاه

تأیید رهبری اوست. دوره نمایندگی خبرگان ۸ سال است و هر سال فقط یک هفته تشکیل جلسه می‌دهد. اما کسی نمی‌داند بر تصمیمات رهبر نظارت و یا مخالفت دارد یا نه. (۲۶)

با این همه انتخابات اکتبر ۱۹۹۸ به اندازه انتخابات ریاست جمهوری اهمیت داشت چون در واقع نوعی همه‌پرسی درباره حکومت روحانیان بود. مسأله فقط این نبود که چه کسانی به مجلس خبرگان راه می‌یابند، بلکه این بود که آیا عضویت در خبرگان یا قبضه قدرت اصولاً در انحصار روحانیان باید باشد یا نه و اینکه روحانیان نظارت کنند یا حکومت. اینکه حکومت دینی و روحانی که نمادش ولایت فقیه بود مشروعیت دارد یا نه. و این مشروعیت را از خدا می‌گیرد یا از مردم.

انتخابات، روز جمعه برگزار شد مثل همه انتخابات ایران که روز تعطیل برگزار می‌شود تا عده بیشتری بتوانند در رأی دادن شرکت جویند. از هفته‌ها پیش، روحانیان هشدار داده بودند که رأی ندادن هم گناه است و هم خیانت. مبارزه، بیشتر برای کشاندن مردم به حوزه‌ها بود تا کسب صندلی‌ها و راه‌یابی به مجلس خبرگان.

آیت‌اله خامنه‌ای پس از رأی دادن یادآور شد "برای ایرانیان این انتخابات در حکم جنگیدن با دشمن در میدان نبرد است. دشمنان قصد دارند مردم را دلسرد کنند اما مردم ما هشیارند و مشارکت می‌کنند."

روز انتخابات هوا بسیار مطبوع بود و آفتاب پاییزی می‌درخشید. بیرون رفتن از خانه مشکلی نداشت. من به حوزه‌ها سرکشی کردم از مرکز آموزشی توحید تا خانه رهبر. آیت‌اله خامنه‌ای تازه رأیش را به صندوق انداخته بود.

مراقبت‌های امنیتی شدید بود. من ناچار بودم از دو حلقه امنیتی بگذرم گذرنامه آمریکایی‌ام موجب می‌شد بیشتر دقت کنند. در تمامی دهه ۱۹۸۰ همیشه همین وضع بود اما در دومین دهه انقلاب، این برایم تازگی داشت. جواد، درجه‌دار جوان پلیس مرا به حوزه‌ها همراهی می‌کرد. او از من خواست در گزارشم دقت زیاد به خرج بدهم. و یادآور شد. "شرکت زیاد رأی دهندگان

را می بینید. ما امیدواریم رسانه‌های خارجی پیام درست مردم را منتقل سازند. و جهان بداند رهبر عالیقدر تا چه پایه مورد احترام و محبت مردم است."

اما در آن حوزه که ۱۶ نفر نمایندگان تهران انتخاب می شدند تنها دو نفر برای رأی دادن آمده بودند. در شش هفت حوزه دیگر هم که سرکشی کردم وضع بر همین منوال بود. تعداد رأی دهندگان از دست‌اندرکاران حوزه، مأموران امنیتی و گزارشگران کمتر بود.

در مسجد امیرالمومنین، علی... جوان قد بلند ۱۷ ساله‌ای که در نظر داشت در رشته کامپیوتر تحصیل کند گفت فقط بدین خاطر برای رأی دادن آمده که روی شناسنامه‌اش مهر بخورد و بتواند وارد دانشگاه شود. امیر حسین، نوجوان دیگر، رأی سفید خود را به صندوق انداخت و گفت "خیلی از دوستانم همین کار را می کنند. شورای نگهبان، نامزدها را رد صلاحیت کرده و بنابراین، جای انتخاب نیست بعد هم از ما می خواهند در رأی‌گیری شرکت کنیم چون شناسنامه با مهر انتخاباتی را در جاهای دیگر لازم داریم. ما هم کلکشان را به خودشان برمی گردانیم."

گزینش‌ها خیلی محدود بود. شورای نگهبان برای نخستین بار رأی داد که زنان و افراد غیر روحانی هم می توانند نامزد بشوند اما بعد به فوریت ۹ زن و ۴۰ غیر روحانی داوطلب را رد صلاحیت کرد. شورا تقریباً همه روحانیان اصلاح طلب را رد صلاحیت کرد و در یک دخل و تصرف بیشرمانه در روند انتخاباتی که ویژگی اکثر انتخابات ایران بوده - تقریباً نیمی از ۴۰۰ داوطلب بدون ذکر دلیل رد صلاحیت شدند. خاتمی با آگاهی از این امر گفت "قطعاً تعداد افراد شایسته بیش از آنی بود که اعلام شد. اما باز هم هنوز فرصتی هست که نامزدهای مورد قبول‌تر را برگزینیم". مدت زمان رأی‌گیری ابتدا دو ساعت و بعد یک ساعت دیگر تمدید شد و حوزه‌ها باز ماند تا آخرین نفر رأی خود را داد.

در مقابل خلوتی حوزه‌های رأی‌گیری، همان روز مسابقه فوتبال تیم‌های ایران و عراق در استادיום آزادی برگزار می شد. عراق و ایران هر چند یک دهه

از جنگ خونین ۸ ساله را پشت سر گذاشته‌اند اما هنوز پیمان صلح رسمی منعقد نشده و دو طرف یکدیگر را به باز پس ندادن اسیران جنگی متهم می‌کنند. ورزشگاه آزادی آن روز مالا مال جمعیت تماشاگر بود خانواده‌های زیادی به پیک‌نیک رفته بودند و رستوران‌های شبانه هم از جمعیت موج می‌زد. از ده‌ها نفر در مورد شرکت در رأی‌گیری پرسیدم. تنها معدودی رأی داده بودند.

صادق زیباکلام استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران در فاصله بین عبور از یک حوزه رأی‌گیری به حوزه دیگر برایم توضیح داد: "روحانیت جناح راست دو راه پیش رو داشت: یکی اینکه بگذارد انتخابات منصفانه‌ای برگزار شود و بیشتر داوطلبان شرکت کنند. در آن صورت مشارکت مردم در رأی دادن بسیار گسترده می‌شد. اما مجلس خبرگان حاصل آن، برایش مسأله‌ساز بود. ممکن بود چنان مجلسی حتی در مورد رفتار و تصمیم‌های رهبر سؤالاتی داشته باشد و شاید هم بالاتر از این... یا، یک مجلس خبرگان دست‌آموز و فرمان‌درست کند و تنها نامزدهایی را شایسته معرفی کند که کاملاً مورد اطمینان باشند. خود را از شر مستقل‌ها خلاص کند و در عوض عدّه بسیار کمتری در رأی‌گیری شرکت داشته باشند. اگر شما هم جای آنها بودید راه دوم را بر می‌گزیدید این تنها راه باقی ماندن حضرات در قدرت بود." زیباکلام، گفت میزان شرکت مردم یک شکست پریشان‌کننده برای روحانیان محافظه‌کار بود. او خود در رأی‌گیری شرکت نکرده بود چون معتقد بود شرکت او و امثال او در ترکیب خبرگان یا عملیات آنها تغییری ایجاد نمی‌کرد. به گفته او خیلی از مردم به همین دلیل در رأی دادن شرکت نکردند اما این به معنی ردّ ولایت فقیه از جانب ایرانیان نیست. وی یادآور شد: "اگر همین فردا همه‌پرسی باشد و از مردم خواسته شود جواب بدهند ولایت فقیه را می‌خواهند یا نه، شاید ۷۰ درصد پاسخ آری بدهند. ولایت فقیه فعلاً مسأله نیست مسأله کارکردها، قدرت و طول دوران تصدی آن است و صرف اینکه مردم این چیزها را بیان می‌کنند خودش یک پیشرفت است. بخشی از تحول سیاسی است. نشانه خوبی است."

در گوشه و کنار تهران، مردم بیشتر علاقمند بودند به بحث درباره مفهوم و کارکرد اصلی انتخابات بپردازند تا درباره خود رأی‌گیری. معدودی از مردمی که با آنها مصاحبه کردم نامزدهای خبرگان را می‌شناختند. حتی کسانی که رأی داده بودند. اما به هر حال این اصل پذیرفته شده بود که فرد فرد مردم در مورد رهبری، خبرگان و کل روحانیت، حق‌گزینش دارند.

همان روز عزت‌اله سبحانی را دیدم، بت شکن سیاسی و سردبیر هفته نامه ایران فردا. او هم رأی نداده بود. همین طور کارکنان مجله‌اش می‌گوید: "دو انتخابات گذشته برای ایران بسیار مهم بود. برای اولین بار بود که مردم واقعاً دست به‌گزینش می‌زدند. در انتخابات ریاست جمهوری، خاتمی ۷۰ درصد و حکومتیان تنها ۱۲ درصد آراء را کسب کردند. در انتخابات خبرگان، بازنده دوم خرداد، نومیدانه می‌کوشید نشان دهد مثل خاتمی محبوبیت دارد و به همین سبب در سه ماه گذشته برای جلب مردم به رأی دادن، تبلیغات گسترده‌ای را آغاز کردند. دانشجویان، سربازان و دیگران را مجبور به رأی دادن کردند. اما مردم خواستند به آنها نشان دهند که محبوبیتی ندارند. بسیاری از مردم خواستند بگویند رهبر باید مورد نظارت باشد و همه مردم در نظارت بر او نقش داشته باشند نه فقط ۸۶ روحانی خبرگان. و چون این راه به رویشان باز نبود تصمیم گرفتند در رأی‌گیری شرکت نکنند..."

"روز بعد دولت نتایج انتخابات را اعلام کرد. تنها ۴۶ درصد واجدین حق رأی در انتخابات شرکت کرده بودند. یعنی درست نیمی از کسانی که در انتخابات ریاست جمهوری رأی دادند." (۲۷)

اما محافظه‌کاران از راه دیگری وارد شدند. علی‌اکبر ناطق نوری رئیس مجلس، کسی که در انتخابات ریاست جمهوری سال پیش به سختی از خاتمی شکست خورده بود گفت: "وقتی بعضی‌ها می‌گویند مشروعیت رهبر به محبوبیتش در میان مردم بستگی دارد معلوم است که هیچ چیز نمی‌فهمند نظام ما مشروعیتش را از خدا می‌گیرد." (۲۸)

اکنون در یک نسل بعد از انقلاب، ظرفیت اصلاح‌طلبی و تنوع‌خواهی

گسترده طیف سیاسی ایران به بهترین شکل در برادر رهبری بازتاب می‌یافت. در خانواده آنها از میان ۸ فرزند سه پسر از ۴ پسر در کسوت روحانی‌اند. آیت‌اله خامنه‌ای دومین پسر خانواده، از نظر سیاسی هم در حد میانه است. برادر بزرگتر در طیف راست‌تر و هادی، برادر کوچکتر با ۸ سال تفاوت سنی در طیف چپ رادیکال قرار دارد. او که در قم درس خوانده در روزنامه‌اش از محافظه‌کاران انتقاد می‌کند و حامی سروش است. هادی خامنه‌ای از مشاوران کلیدی خاتمی است.

به هادی خامنه‌ای در ساختمان مشاوران ریاست جمهوری واقع در میدان افریقا تلفن زدم و به دیدارش رفتم، قدی بلند و کشیده و با چهره‌ای جذاب و عینک بزرگ. اولین روحانی بود که بدون عمامه می‌دیدم، پیراهن سفید بدون یقه و آستین‌های بالا زده کاملاً راحت به نظر می‌رسید. می‌گوید: "به عنوان اعضای خانواده به هم نزدیک بوده‌ایم اما از نظر دیدگاه‌های سیاسی، نه." از او درباره سخنانی‌های اخیرش در دانشگاه‌ها و حوزه‌های سراسر کشور می‌پرسم. او تا آن زمان چندین بار به خاطر دیدگاه‌های بحث‌انگیزش مورد حمله قرار گرفته و کتک خورده بود در پی حمله حزب‌الله به سخنانی او شکستن شیشه‌های مسجد و پاره کردن عکس‌های خاتمی رئیس‌جمهوری در مسجدی در قم، او را زخمی و راهی بیمارستان کردند. حزب‌الله فریاد می‌زد "مرگ بر خاتمی." (۲۹) می‌گوید: "در حال حاضر بحث عمده‌ای در جریان است و به خاطر اساسی بودنش مهمترین موضوع رویارویی جامعه محسوب می‌شود. باید معلوم شود آیا مقامی مافوق قانون هست یا نه. پاسخ من این است که نه. قانون باید بالاتر از همه باشد. اما جناح راست سیاسی که خود را عمده‌ترین حامی رهبر می‌داند می‌گوید ولی فقیه مافوق قانون است. می‌تواند قانون را تغییر بدهد و در مورد هر آنچه که درست می‌پندارد فرمان صادر کند. طبعاً این هواداران نیز می‌خواهند از این قدرت برخوردار باشند." می‌پرسم: "چگونه؟" می‌گوید: "در همه چیز اگر مثالی بزنم، تأثیر بالقوه این قدرت را محدود کرده‌ام. واقعاً همه چیز. قدرت نامحدود." می‌پرسم: "و خطر

دیکتاتوری؟

- "بله. البته شما این کلمه را به کار می‌برید نه من، تفسیر نادرست از ولی فقیه می‌تواند موجب دیکتاتوری بشود." این بار خود او واژه دیکتاتوری را به کار برد.

هادی برای مبارزه با نظام در سال ۱۹۹۸ نامزد عضویت در مجلس خبرگان شد. او در رده روحانی، حجت‌الاسلام است که یک درجه از آیت‌الله پایین‌تر است. برادر او در زمان تصدی ریاست جمهوری در همین رده بود. محمد خاتمی و سایر روحانیان حکومتی هم همین رده را دارند. شورای نگهبان صلاحیتش را رد کرد. جای تعجب هم نبود. می‌گوید "شورای نگهبان اعلام کرد همه داوطلبان باید امتحان بدهند. اما من قبول ندارم که شورا حق داشته باشد من یا سایر نامزدها را امتحان کند. شورا هم رأی به رد صلاحیت داد. شورا هم قدرت زیادی برای خودش قایل شده، آنها هم گاهی فکر می‌کنند. مافوق قانونند."

گفتم اکثر ایرانیان فکر می‌کنند شورا بیشتر از آنکه با ملاک شایستگی کار داشته باشد. دیدگاه‌های سیاسی داوطلبان را مد نظر دارد، شورا علت رد صلاحیت‌ها را هم اعلام نمی‌کند. اعضای شورا جوابگو نیستند، مرجعی هم برای شکایت از رأی شورا در نظر گرفته نشده است. می‌گوید: "دیگران این حرف‌ها را می‌زنند. من با آنها موافقم. مهمترین چیزی که امروز دنبالش هستیم حکومت قانون در ایران است. و این یعنی که هیچ‌کس و هیچ مقامی بالاتر از قانون نیست. متأسفانه هنوز در رأس حکومت افرادی هستند که این حق اساسی را نمی‌پذیرند."

در سال ۱۹۹۸ اثرات ریاست جمهوری خاتمی بر تغییر فضای سیاسی آنقدر بود که سرورش توانست به ایران بازگردد و به مجرد بازگشت بار دیگر در کانون جنبش اصلاح طلب قرار گرفت. نخستین کارش دایر کردن مؤسسه تعقل و پژوهش بود جایی که من هم برای مشاهده نحوه کار بدان سرزدم. در دفتر کوچک و تمیز آن، کامپیوتری گذاشته بود. خودش می‌گوید: با بی‌میلی از

کامپیوتر استفاده می‌کنم. در صدد راه‌اندازی یک نشریه تحقیقی و پژوهشی بود. جامعه، روزنامه جدید و شجاع، متعلق به طرفداران او، داغ‌ترین روزنامه ایران بود گروه دیگری از دانشجویان طرفدارانش نشریه راه حق را راه انداختند و کیان هم بار دیگر مورد توجه روشنفکران قرار گرفت.

از همه مهمتر، شاید این بود که ده نشریه متعلق به روحانیان نیز، به نشر اندیشه‌های سروش پرداختند. بعضی شیوه انتقادی داشتند اما اکثریت آنها طرفدار او بودند. طرفدارانش روزبه‌روز زیادتر می‌شدند. و به نوبه خود مشوق نسل جدیدی از اصلاح‌طلبان می‌شدند. هادیان، استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران چند روز پیش از آن به من گفته بود "سروش عناصر بحث و موضوع‌هایی را که باید روحانیت بدان‌ها پردازد را بار دیگر تعریف کرده. و حالا آثارش بر نسل جوان روحانیت بیشترین تأثیر را دارد. آنها هم تا ۱۵ سال دیگر جزو روحانیان ارشد قرار می‌گیرند و تأثیر همه جانبه سروش به زمان بیشتری نیاز دارد. به همین دلیل و به خاطر کار او، معرفت اسلامی در آینده این چنین که حالا هست نخواهد بود."

اما سروش هنوز هم مشکل داشت. به او اجازه بازگشت و تدریس در سه دانشگاهی که قبلاً کار می‌کرد داده نشد و این امر او را از درآمد مهمی محروم می‌کرد. گذرنامه‌اش هم ۶ ماهی توقیف بود. وقتی انجمن اسلامی دانشگاه صنعتی امیرکبیر از او برای سخنرانی دعوت کرد حزب‌الله کذایی هم دنبالش راه افتاد. می‌گوید: "فرار کردم و گرنه سخت مجروح می‌شدم. هنوز راست محافظه‌کار قدرت زیادی دارد و جلو خیلی از تحولات را می‌گیرد."

سروش به ملاحظات امنیتی ناچار بود در ساعت‌های کار و مسیرهای رفت و آمدش تغییراتی بدهد. مردم خواهان تغییر بودند اما گذار به این تحول تازه آغاز شده بود هنوز اصلاحات، یک اندیشه بود، منتها این بار به جای آنکه زیر میز باشد روی میز و در دستور کار بود. سروش راه خود را به پیش ادامه می‌داد. می‌پرسم: "تازه چه خبر؟"

می‌گوید "پس از یک سال دوری، نخستین مقاله‌ام دارد روبه راه می‌شود.

ما، در هر نماز و در هر شبانه روزی ده بار از خدا می‌خواهیم ما را به راه راست هدایت کند. بعضی می‌گویند تنها راه راست، همانا اسلام است بقیه یا از مسیر دورند یا منحرفند. اما من می‌گویم راه‌های راست زیادی وجود دارد. تلاشم توجیه دیدگاهی کثرت‌گرایانه از دین است درست مثل فرقه‌های شیعه و سنی در داخل اسلام و نیز ادیان بزرگ مسیحیت، یهود، و بقیه، فکر می‌کنیم آنها دوزخی‌اند، آنها هم ما را دوزخی می‌دانند. سعی می‌کنم بگویم مسیحیان و اعضای سایر مذاهب در راه راست‌اند و بندگان خوب خدا. همگی در راهی که بدان معتقدند برحق‌اند.

اما عده‌ای این حرف را بدعت می‌نامند در حالی که این سخن هم در جامعه ما گوش‌های شنوای زیادی یافته است."

پی‌نوشت

1. "For the Flower of Freedom," an open letter by Abdul Karim Soroushto Dr. Ali Akbar Velayati, Iranian foreign minister, on Dec. 31, 1995, printed by The Iranian on <http://iranian.com/Jan96/Opinion/Soroush.html>.
2. Speech to the opening session of the United Nations General Assembly, Sept. 21, 1998.
3. Hashim, Crisis of the Iranian State, PP. 3-6.
4. Soroush believes liberties are "suprareligious," in that they are issues to be decided before or beyond religion, similar to the issue of whether the human race is predetermined or not.
5. Wright, Sacred Rage, PP. 37-38.
6. Wright, In the Name of God, PP. 42-46.
7. Algar, Islam and Revolution, pp. 169-73.
8. Ibid., pp. 169-73.
9. Ibid., P. 374.
10. Wright, In the Name of God, PP. 42-46.
11. Ibid., P. 56.
12. Kayhan, Dec. 26, 1995, from "A Biography of Dr. Abdul Karim Soroush," first draft July 1996, published by web site [www:http://dSPACE.dial.pipex.com/town/parade/ac889/biog.html](http://dSPACE.dial.pipex.com/town/parade/ac889/biog.html). Abadan Publishing Co.
13. Letter dated Dec. 31, 1995, reprinted in The Iranian, January 1996, on web site:

- <http://Iranian.com/Jan96/Opinion/Soroush.html>. The Abadan Publishing Co.
14. "Iran," Human Rights Watch World Report 1995, New York: Human Rights Watch 1995.
 15. Soroush Letter to Rafsanjani on Harassment, in Foreign Broadcast Information Service, May 22, 1996, PP. 76-78, translated from Akhbar, May 18, 1996, P. 3.
 16. "Islamic Students Say Islamic Thinker Soroush Wants to Topple System," in Sobh, May 26, 1996.
 17. Robin Wright, "Dateline Tehran: A Revolution Implodes," pp. 161-74.
 18. Interview on Iranian television, Nov. 17, 1997.
 19. "Iran's Khatami Doffs Clerical Garb to Donate Blood," Reuters, July 30, 1998.
 20. "Iran's Media-Savvy President Hosts Radio Phone-in," Reuters, Aug. 27, 1998.
 21. "Iran's Khatami Cements 'Rule of Law,'" Jonathan Lyons for Reuters, Aug. 2, 1998.
 22. "Iran Crowds Cheer Khatami on Anniversary," Reuters, May 23, 1998; "Iranians Celebrate Anniversary of Khatami's Election," Afshin Valinejad for Associated Press, May 23, 1998.
 23. Excerpts from Speeches and Messages of Imam Khomeini on the Unity of the Muslims, booklet distributed by the Ministry of Culture and Islamic Guidance, Tehran.
 24. Elaine Sciolino, "Iranian President Paints a Picture of Peace and Moderation," New York Times, Sept. 22, 1998.
 25. "U.N.'s Annan Endorses Iran's Khatami, Peace Process," Paul Taylor for Reuters, Dec. 11, 1997.
 26. "Iran Announces Second Extension of Voting," Reuters, Oct. 23, 1998.
 27. Jonathan Lyons, "Iran's Clerics Ride Political Machine to Victory," Reuters, Oct. 26, 1998; Scheherezade Faramarzi, "Hardliners Win National Elections for Key Iranian Assembly," Associated Press, Oct. 26, 1998.
 28. "Iran: From God or Man?" Economist, Oct. 24, 1998, P. 42.
 29. Kianouche Dorrane, "Brother of Iran's Supreme Leader Assaulted as Political Violence Continues," Agence France-Presse, Feb. 13, 1999.